

بهشت بی‌مرادها

روزی مردم بسیاری برای گوش دادن به سخنان بزرگی در مسجد گرد آمده بودند. از زیادی جمعیت، بسیاری از مردم نتوانسته بودند وارد مسجد شوند و بیرون غلغله‌ای بود. خادم مسجد برای اینکه همه بتوانند در مسجد حضور یابند، به حضار گفت «همه یک قدم به جلو بروید.» وقتی که همه‌ی افراد مستقر شدند، شیخ پا شد و جلسه را ختم کرد. از او پرسیدند که شیخ این همه آدم برای تو اینجا جمع شده‌اند، هیچ سخنی نگفته مجلس را ترک می‌کنی؟ شیخ در پاسخ به آنها گفت: «آنچه که من می‌خواستم امروز بگویم، خادم مسجد زودتر گفت.»

در هفته‌ی برنامه‌ی ۹۱۷، شاهد بودم که اگر از کسی چیزی نخواهم، واقعاً خداوند، با ملاء اعلایش به کمکت می‌آید. اینکه از پس مشکلات فنی می‌توانی بریایی، به شرط اینکه از خدا غیر خدا را نخواهی، و از هیچکسی، هیچ چیزی، این است بهشت!

بارها شنیدم آقای شهبازی می‌گویند توقع باید صفر باشد. توقع صفر را تازه در برنامه‌ی ۹۱۷ یادگرفتم.

قلاووز بهشت را در این دیدم که چگونه آنچه که از دید ذهن سخت است، در اصل همراه تو است به بهشت بی‌مرادها.

هیچ‌مرادی که نداشته باشی، یعنی «هیچ» نمی‌خواهی. این را با ذهن نمی‌توان درک کرد. چون ذهن «خواستن» دارد. آن هم هرچه بیشتر، بهتر. اینکه بخواهی بدانی که چگونه می‌توانی نخواهی هم، یک نوع «خواستن» است.

تسلیم را تازه در این برنامه یاد گرفتم.

آقای شهبازی اجازه بدهید چند جمله‌ی شما را که بسیار مرا تکان دادند را بیان دارم.

بارها فرمودید شرم نداشته باشید. به خودتان افتخار کنید. نه به من ذهنیتان؛ به آنچه که واقعاً هستید. به آنچه که هیچ نمی‌خواهد. فقط هست. کامل است. بی‌مراد است. عشق است.

چگونه خنده بپوشم؟ انار خندانم
نبات و قند نتانند نمود سماقی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

فرمودید انسانی مانند مولانا می‌فرماید که من از شدت شادی زندگی، نمی‌توانم خنده‌ام را بخورم؛ توی نیما چرا اینقدر پکری؟

این به من عزت داد. فهمیدم که من افکارِ پلیدم نیستم. من می‌توانم؛ چون هستم!

فرمودید که رابطه‌ای را تموم نکرده شروع نکنید. یا به عبارت عامیانه، خیانت در دوستی نکنید. یاد گرفتم که دوست دختر داشتن‌های زیاد زندگی نمی‌دهد که هیچ، بلکه نوعی مراد است که فقط و فقط جهنم نصیب آدم می‌کند. فرمودید که شهوت، یعنی رسیدن به همانیدگی و استفاده و شیر کشیدن از آن برای داشتن زندگی:

دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بَنگ
پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

پس فهمیدم که با کشیدن گل و دراگ، و خوردن مشروب و انجام فسق و فجور، به زندگی نمی‌رسم. مراد من این نباشد که وسط هفته به فکر آخر هفته و عیاشی باشم. بلکه خوشم در «آن»، که آن عین خوشی است.

آقای شهبازی، من به ۹۰ درصد یا بگویم ۹۹ درصد از حرفهای شما و آموزش‌های بزرگان هم عمل نمی‌کنم! ولی همون یک درصد، بسیار عشق وارد زندگی‌ام کرده است که واقعاً در گفتار نمی‌گنجد. اون یک درصد هم فقط یادگیری و توجه به قانون جبران است، که نگذارم دین چیزی بر گردنم بماند. هیچی که از دیگران نخواهم، همانگونه که خودتان فرمودید، مزدم را آن می‌دهد که قسام اوست.

صبر کردم و به مدت یکسال هیچ نپرسیدم. یکسال به خودم فرصت دادم و تجربه کردم. جوابش را گرفتم. جوابی که سوال نداشت!

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

این حرف‌ها یاره نیست. دلیلی بر اثبات آن‌ها ندارم. ولی به قول آقای باقر، فرق بایزید و دوستش فقط در یک چیز بود: عمل کردن! تمامی تلاشم را (ان شاء الله... ان شاء الله) می‌کنم که عمل‌گر باشم، نه اندوخته‌گر.

نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون
ز خون عاشقان و زخمِ شهمات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

فرمودید که این جهان جای خوش‌گذرانی نیست. این بدین معنی نیست که نوحه بگیرم و تو سرم بزنم، بلکه بدین معنی است که از این دنیا نمی‌توان مراد گرفت. تا مراد بخواهی، بی‌مراد خواهی شد. بی‌مرادی یعنی اینکه نخواهی در شطرنج زندگی از خدا ببری. مراد برد نداشته باشی. بگذاری خون همانیدگی‌هایت را بریزی. هر چقدر از این دنیا بخواهی شکار کنی، در اصل شکار می‌شوی.

پس چه بهتر که اختیاری خود را بی‌مراد کنی، تا بفهمی که امتداد خداوند بودن چه مزه‌ای دارد. این است خوش‌سرشتی! آنوقت یار هر لحظه از تو می‌پرسد که:

گفت: این غم تا قیامت می‌کشی؟
می‌کشم ای دوست، آری، می‌کشم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۳

پس وقتی بدون دانستن و بی‌مراد سر صحبت بزرگان می‌نشینم، وقتی مرادم این نیست که دردهایم کم شود و به چیزهای این دنیایی برسم، یعنی وقتی برنامه‌ی گنج حضور را نگاه نمی‌کنم، بلکه ناظر می‌شوم، آگاهی‌ام بالا و بالاتر می‌رود. این است بهشت بی‌مرادها.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنة شنو ای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

با عشق و احترام،
-نیما از کانادا